

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». حال می‌خواهیم در «رَبُّ الْعَالَمِينَ» تأملاتی کنیم. ربّ از نظر لغوی به معنای مالک، صاحب و پروراننده است. به بیان ساده، ربوبیت مُستلزم رحمانیت و رحیمیت است. چون با رحمانیتش هستی می‌دهد؛ وجود را به اشیاء افاضه می‌کند و با رحیمیتش آنها را می‌پروراند و هر چیز را به کمال خود می‌رساند. پس لازمه‌ی ربوبیت، رحمانیت و رحیمیت است. ربّ باید مالک، صاحب و پروراننده باشد، باید هستی را به چیزی داده باشد تا صاحب او باشد. و باید موجودی را که هست شده است، رشد دهد؛ به کمال برساند، تا پروراننده و مرتبی او باشد. و اگر ربّ به همین دو معناست، افاضه‌ی وجود ناشی از رحمانیت حق است؛ و به کمال رساندن موجودات ناشی از رحیمیت حق است. این خیلی مختصر. حال به شرح مفصّل آن می‌پردازیم.

ربّ در کتاب‌های لغت عرب، هم به معنای سیّد، آقا و سرور، هم به معنای صاحب و مالک، هم به معنای مُصلِح (کسی که چیزی را اصلاح می‌کند)، هم به معنای مُنعم (کسی که نعمت می‌بخشد)، هم به معنای مُدبّر (کسی که تدبیر، مدیریت و هدایت می‌کند) آمده است. اما در نزد اهل معرفت و اهل تحقیق، ربّ کسی است که وجود و هستی را افاضه می‌کند و کمالات وجود را عطا می‌کند و در وجود موجودات صاحب اثر است و مؤثر است. پس ربّ، افاضه‌کننده‌ی وجود، عطا‌کننده‌ی کمالات وجود و اثر گذارنده و صاحب تأثیر در عالم وجود است. از اینجا می‌توان فهمید که ربوبیت مطلقه نسبت به همه‌ی موجودات عالم منحصر در ذات مقدّس حقّ متعال است. او ربّ مطلق است. ربّ مطلق در برابر ربّ مضاف است. پیغمبر ﷺ ربّ است؛ امام ربّ است؛ علمای ربّانی، معلّم و

استاد، پدر و مادر مصداق‌های ربّ مضافند. یک‌بار برای دوستی سؤال پیش آمده بود؛ برایش ثقیل بود که گفته بودیم اینها رّبند. گفتم این را که می‌گوییم امیرالمؤمنین علیه السلام ربّ است، هضم آن برای شما دشوار است؛ قرآن از زبان یوسف پیامبر علیه السلام عزیز مصر را ربّ نامیده است. وقتی دو نفر، هم‌زندانی‌های یوسف علیه السلام خوابشان را برای یوسف علیه السلام نقل کردند، حضرت در تعبیر خواب چه فرمودند؟ «**أَمَّا أَحَدُكُمْ فَيَسْقِي رَبَّهُ**»^۱ یکی از شما دو نفر آزاد می‌شود و ساقی ربّ خود می‌شود. این ربّ را حضرت یوسف علیه السلام، پیغمبر معصوم خدا در مورد فرمانروای مصر فرمود. یا وقتی خواست آزاد شود و برود، به او فرمود: «**أَذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ**»^۲ مرا نزد ربّت یاد کن؛ نزد او یادی هم از من کن؛ اسمی از من ببر؛ بگو فرد بی‌گناهی را زندان انداخته‌اند. لذا خیلی برایمان ثقیل نباشد. باید با ادبیات قرآنی بیشتر آشنا شویم که اگر یک‌وقت گفتیم امیرالمؤمنین علیه السلام ربّ است، برایمان ثقیل نباشد؛ بتوانیم هضم کنیم؛ البته ربّ مضاف. ربّ مطلق ذات احدیت است و لاغیر. پدر و مادر انسان هم ربّ هستند؛ «**رَبِّ ارْحَمَهُمَا كَمَا رَبَّيَانِي صَغِيرًا**»^۳ وقتی عثمان حکم تبعید اباذر غفاری رضوان‌الله‌تعالی‌علیه، این صحابه‌ی بزرگ و جلیل‌القدر پیغمبر را به ربّزه داد و داشتند او را به ربّزه تبعید می‌کردند^۴ و ممنوع هم کرده بود موقع تبعید کسی او را بدرقه کند؛ امیرالمؤمنین و حسنین علیهم السلام برای بدرقه‌ی او آمدند. مروان داماد عثمان برای ممانعت آمد، امیرالمؤمنین علیه السلام یک تشرّ به او

۱. سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۴۱.

۲. سوره‌ی یوسف، آیه‌ی ۴۲.

۳. سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۲۴.

۴. ابوذر همان‌جا هم از دنیا رفت. ریژه بیابان سنگلاخ عجیبی است. بنده محلّ درگذشت و قبر اباذر غفاری را دیده‌ام.

زدند که صحنه را خالی کرد. بعد حضرت با اباذر خداحافظی کردند. وقتی خواست جدا شود، مروان به اباذر گفت: اگر وصیتی داری، بکن که از این سفر زنده برنمی‌گرددی. بنا به آنچه نقل شده است، اباذر گفت: من وصیت خود را کرده‌ام. مروان گفت: به چه کسی؟ گفت «إِلَى رَبِّ هَذِهِ الْأَرْضِ»^۵ به ربّ این زمین. مقصودش امیرالمؤمنین علیه السلام بود. این ربّ مضاف است. ربّ مضاف، غیر ربّ مطلق است. امّا ربوبیت مطلقه نسبت به همه‌ی عوالم وجود و همه‌ی موجودات عوالم، منحصر در ذات مقدّس احدیت است؛ چون خدا هستی را به آنها داده است و کمالات هستی را هم خدا به آنها داده است. هستی یعنی وجود داشتن. حال موجودی که وجود دارد، عالم هم هست؛ سمیع هم هست؛ بصیر هم هست؛ حیّ هم هست؛ قادر هم هست. اینها کمالات وجود است. یک کسی وجود دارد و هست؛ امّا ضعیف است؛ جاهل است؛ مرده است؛ امّا دیگری علاوه بر این که هست و وجود دارد؛ عالم است؛ قوی است؛ زنده است. پس اصل هستی غیر از کمالات هستی است. کسی که وجود را افاضه می‌کند و کمالات وجود را عطا می‌کند و مؤثّر در موجودات است، ذات مقدّس احدیت است و لا غیر. این ربوبیت مطلقه مال خدای متعال است. پس در «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»، «رَبِّ» را فهمیدیم یعنی چه.

«الْعَالَمِينَ» یعنی چه؟ «عالمین» جمع عالم است. معانی بسیار عجیبی در «عالمین» است. «عالمین» به اعتبار این که جمع است، کلّیه‌ی عوالم را دربرمی‌گیرد. پس ربّ همه‌ی عوالم. در جمع بستن عالم هم جمع ذَوِی الْعُقُول برای آن به کار برده شده است که این خیلی جالب است.

از اینجا می‌شود فهمید که همه‌ی موجوداتِ همه‌ی عوالم هستی، صاحب شعور و ادراکند. جلسه‌ی قبل اشاره‌ای کردیم؛ گفتیم چون در هر موجود، تمام اسماء و صفات الهی در حدّ ظرف وجودی آن موجود تجلی کرده است؛ لذا هیچ موجودی هیچ یک از اسماء و صفات الهی را فاقد نیست. خدا علیم است، پس همه‌ی موجودات عالم علم دارند؛ منتها هر یک در حدّ ظرف وجودی خودشان. جماد، حیوان، گیاه، انسان، جنّ، ملک، همه‌ی موجودات عوالم، علم دارند؛ حیات دارند؛ در مورد همه‌ی کمالات دیگر هم همین‌طور است. لذا این‌که از جمع ذَوی الْعُقُول در جمع بستن عالم‌ها استفاده شده است و فرموده است: «رَبُّ الْعَالَمِينَ»، نشان می‌دهد همه‌ی عوالم صاحب عقل و ادراکند.

نکته‌ی دیگر این است که چون عوالم نامتناهی‌اند و تعداد عوالم محدود نیست، فرمود: «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ». «عالمین» را که به کار برد، هیچ عالمی خارج از محدوده‌ی آن نیست. یعنی هر چه مصداق عالم قرار گیرد، در شمول عالمین قرار دارد و خدا ربّ آن است؛ خواه عوالم لاهوتیه، خواه عوالم جَبْرُوتیه، ملکوتیه، ناسوتیه، خواه عوالم مجرد برزخیه، عنصریه، آفاقیه، آنفسیه، خواه عوالم امریه، خلقیه، غیبیه، شهودیه، خواه کلیات عوالم، خواه جزئیات عوالم، خواه مفصل یا مجمل، خواه عوالم اکبر یا اصغر؛ «عالمین» به طور اطلاق همه‌ی عوالم را دربرمی‌گیرد. خدا «رَبُّ الْعَالَمِينَ» است. «الله» ربّ عالمین است و همه‌ی عوالم در شمول آن قرار می‌گیرد.

۱. البته ظاهراً محدوده است، ولی عالمین نامحدود است.

برای این که تصویری راجع به عوالم پیدا کنید، ناگزیرم مختصری توضیح دهم.

عوالم را به یک اعتبار به شش عالم تقسیم می‌کنند. به سه تا از آنها عوالم وجوبی و به سه تای دیگر عوالم امکانی می‌گویند. عوالم وجوبی یکی عالم هاهوت است که همان مقام احدیت و ذات مقدّس حقّ متعال است؛ یکی عالم لاهوت است؛ که همان مقام واحدیت و عالم اسماء و صفات و پدیدار شدن اعیان ثابتۀ در حضرت علمی و علم حقّ متعال است؛ و سوم هم سرمد است. این سه را عوالم وجوبی می‌گویند. عوالم امکانی هم سه تا هستند؛ عالم جَبَروت، عالم مَلکوت و عالم ناسوت، که همین عالم طبیعت و ماده است. عالم جبروت خود به دو سطح تقسیم می‌شود؛ عالم جبروت اعلی که اصطلاحاً به آن دَهرِ اَیْمَن اعلی می‌گویند؛ و عالم جَبَروت اَسْفَل که به آن دَهرِ اَیْمَن اَسْفَل می‌گویند. یک پله پایین‌تر در قوس نزول، در محاذات عالم جَبَروت، عالم مَلکوت است. عالم مَلکوت را هم به دو افق تقسیم می‌کنند؛ عالم ملکوت اعلی که به آن دَهرِ اَیْسَر اعلی می‌گویند؛ و عالم مَلکوت اَسْفَل که به آن دَهرِ اَیْسَر اَسْفَل می‌گویند. اَیْمَن یعنی راست؛ اَیْسَر هم یعنی چپ.

به تعبیر دیگر جَبَروت اعلی، عالم عقول طولیه است. عقول البتّه نه به معنای عقلی که در انسان است؛ عقول موجودات مجردند؛ مخلوقات مجردند. جبروت اعلی، عالم عُقُول طولیه و جَبَروت اَسْفَل عالم عُقُول عَرَضیه است. هر یک از اینها توضیحاتی دارد که اگر علاقمند باشید می‌توانید در کتاب-های فلسفه و عرفان نظری مطالعه کنید. عالم مَلکوت هم به دو اَفْق تقسیم می‌شود؛ مَلکوت اعلی^۱ و اَسْفَل. عالم مَلکوت اعلی، عالم نُفوس کَلّیه و عالم مَلکوت اَسْفَل، عالم نُفوس جُزئیه است که

اصطلاحاً به آن عالم مثال یا عالم اَظْلَه و اَشْبَاح گفته می‌شود. پایین‌ترین مرتبه در قوس نزول عالم ناسوت است که عالم مُلک و ماده و طبیعت است.

عالم عقول طولیه و عرضیه که عالم جَبَرُوتِ اَعْلَى و اَسْفَل بود را اصطلاحاً عالم مُبَدَعَاتِ بِمَعْنَى الْاَخْص گویند. این عالم نه مسبوق به ماده است و نه مسبوق به مُدّه؛ یعنی نه جسمانی است و نه زمانی؛ نه زمان‌مند است و نه مکان‌مند؛ هم از جسمیت و ماده و هم از زمان مجرد است. در مرتبه‌ی بعد، عالم فَلَکِیات است که اصطلاحاً به آن عالم مُخْتَرَعَاتِ گویند. مرتبه‌ی پایین‌تر در قوس نزول، عالم نفوس کَلِیه است که همان ملکوت اعلی است و اصطلاحاً به آن، عالم مَبَدَعَاتِ بِمَعْنَى الْاَعْم (در برابر عالم جبروت که عالم مَبَدَعَاتِ بِمَعْنَى الْاَخْص بود) یا عالم مُنْشَأَاتِ گویند. به عالم نُفُوسِ جُزْئِیه که همان عالم مَلْکُوتِ اَسْفَل است، عالم مِثَال یا عالم مُنْشَأَاتِ هم می‌گویند. عالم مَلْکُوتِ یا مُنْشَأَاتِ، چه نُفُوسِ کَلِیه و چه نُفُوسِ جُزْئِیه، مَسْبُوقِ بَهِ مَادّه است، اَمّا مَسْبُوقِ بَهِ مُدّه و زمان نیست. پایین‌ترین عوالم که عالم طبیعت است، اصطلاحاً عالم مَكُونَاتِ نام دارد؛ که هم مَسْبُوقِ بَهِ مَادّه و هم مَسْبُوقِ بَهِ مُدّه است. یعنی عالم طبیعت هر چهار بُعد را دارد. عالم ماده است؛ طبیعی است و زمان‌مند هم هست. این هم یک نوع تقسیم عوالم؛ یعنی تقسیم چهارگانه‌ی عالم مُبَدَعَاتِ، عالم مُخْتَرَعَاتِ، عالم مُنْشَأَاتِ و عالم مَكُونَاتِ که عالم طبیعت است.

به لحاظ دیگر، عوالم به سه حوزه قابل تقسیمند؛ عالم دنیا، عالم برزخ و عالم آخرت.

به لحاظ دیگر، عوالم به سه حوزه قابل تقسیمند؛ یکی عالم امر که عالم مجردات است. خوب است اینجا به نکته‌ای اشاره کنم. در طول تاریخ دعوایی بین متکلمین و محدثین با حُکْمَا بوده است که

آیا مثلاً عالم جَبْرُوت و ملائکه مجردند؟ برای پاسخ به این سؤال و درک مقصود حکما باید ببینیم منظور سؤال کننده مجرد از چه چیزی است. گاهی می‌گوییم چیزی فقط مجرد از ماده است؛ موجودات عالم مَلَكُوت مجرد از ماده هستند؛ ماده‌ی طبیعی ندارند. یک وقت می‌گوییم علاوه بر این که مجرد از ماده‌اند، مجرد از ماهیت و چیستی هم هستند؛ یعنی صورت و چیستی هم ندارند و مجرد از ماهیتند. موجودات عالم جَبْرُوت مجرد از ماهیتند. اما گاهی در مورد چیزی می‌گوییم نه تنها مجرد از ماده و ماهیت است، مجرد از تعلق به غیر و اتکای به دیگری است. تنها حقیقتی که مجرد از تعلق به غیر است، ذات مقدّس حقّ متعال است. لذا اگر مجرد به این معنا مقصود باشد، غیر از ذات حقّ متعال هیچ چیز در عالم مجرد نیست. اما اگر مجرد از ماده مدّ نظر باشد، موجودات عالم مَلَكُوت مجرد از ماده‌اند. یا علاوه بر مجرد از ماده، مجرد از ماهیت هم مدّ نظر باشد، موجودات عالم جبروت، عقول مجرد از ماهیتند. بنابراین اینها را باید تفکیک کنیم تا دعوا نشود. این که یک حکیم می‌گوید جَبْرُوتیان یا ملائکه مجردند، چماق بر سرش نکوبیم که مجرد فقط ذات خداست و شما صفت خدا را به غیر خدا نسبت می‌دهید. آن مجردی که فقط ذات خداست، مجرد مطلق است؛ از همه چیز مجرد است. این غیر از آن چیزی است که در مورد تجرّد از ماده یا تجرّد از صورت و ماهیت می‌گوییم.

عالم امر، عالم مجردات است، منتها مجردات نه به معنای مطلق؛ مجرد از ماده و ماهیت. بعد از عالم امر، عالم مثال است. عالم مثال برزخ بین عالم امر و عالم خلق است. قرآن فرمود: «أَلَا لَهُ

الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ»^۷ یعنی هم عالم خلق مال خداست و هم عالم امر. واسطه‌ی بین عالم امر که هم از ماده و هم از صورت و ماهیت مجرد است و عالم خلق که هم ماده و هم صورت و ماهیت دارد؛ عالم مثال است. چون عالم امر و خلق هیچ سنخیتی با هم ندارند که بتوانند با هم ارتباط بگیرند، یک حلقه‌ی واسط لازم است که به لحاظی با مجردات و به لحاظی با مادیات سنخیت داشته باشد؛ به لحاظ سنخیتش با مادیات بتواند به مادیات وصل شود و به لحاظ سنخیتش با مجردات بتواند به مجردات وصل شود و این زنجیره متصل شود؛ والا هیچ ربطی بین عالم امر و عالم خلق نمی‌تواند برقرار شود. لذا عالم مثال که برزخ بین عالم امر و خلق است؛ لازم است. موجوداتی که در عالم مثالند، مثل مثل شبخ‌ها یا صورتهایی در آینه هستند. اینها شَبَحِ حَقِیْقِی هستند که در عالم امرند. حقایق عالم امر شَبَحِ هم ندارند؛ شکل و صورتی ندارند. اینها شَبَحِ آنها هستند. و چون ماده ندارند، شبیه مجردات و شَبَحِی از عالم مجردات هستند. لذا شبیه موجودات عالم طبیعت صورت دارند و می‌توانند حلقه‌ی وصل آنها با مجردات شوند. صورت دارند، اما ماده‌ی به اصطلاح هیولانیّه-ی طبیعت را ندارند. هیولا ماده‌ی بدون صورت است. اگر از ماده همه‌ی خصوصیاتش را بگیرید، هیولا باقی می‌ماند. اگر بخواهم مثال بزنم، البته این مثال با آن ممثَل تطبیق ندارد، سلول‌های بنیادین هیچ بافتی نیستند؛ نه عَضْلَه‌اند، نه استخوان و نه عَصَبَنَد؛ اما استعداد تبدیل شدن به همه‌ی اینها را دارند. لذا سلول‌های بنیادین را می‌توانند پرورش دهند و هر عضوی را از آن بسازند. خود سلول بنیادین هیچ بافتی نیست؛ اما استعداد تبدیل شدن به همه‌ی بافت‌ها را دارد. این مثالی برای هیولا در فلسفه است. هیولا هیچ چیز نیست، اما وجود دارد، ماده‌ای است که ماهیت معینی

۷. سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۵۴.

را پیدا نکرده است؛ استعداد محض است؛ بِالْقُوَّةِ است؛ هنوز بِالْفِعْلِ نشده است؛ اَمَّا بی نهایت استعداد در آن هست و می تواند به هر چیز تبدیل شود؛ این ماده‌ی اولیه‌ی عالم است. در ادبیات عرفانی به آن فِیضِ مُنَبِّسِطِ یا وجود مُنَبِّسِطِ یا وجود اطلاق می گویند. موجودات عالم مثال، صورت دارند اَمَّا ماده‌ی هیولانیه‌ی طبیعی ندارند. ماده‌شان ماده‌ی مثالی و از سِنَخ عالم مثال است. مثل تصویرهایی که در تلویزیون می بینید. این تصاویر زنده است؛ حرف می زند؛ حرکت می کند؛ اَمَّا جرم و جسم ندارد؛ فقط صورت دارد. البته هیچ یک از این مثال‌ها تطبیق نمی کند، اَمَّا تا حدودی ذهن را نزدیک می کند.

پس شد عالم امر که عالم مجردات بودند؛ عالم مثال که برزخ بین عالم امر و خلق است و عالم خلق که همان عامل مادی است.

یک نکته‌ی دیگر بگوییم و بحث را جمع کنیم. عالم مثال را در دو اُفُق می شود تصوّر کرد؛ یکی در قوس نزول. در قوس نزول که جریان خلقت بود، بعد از این که از مرتبه‌ی موجودات مجرد که مال عالم عقول و جَبَروتند، پایین تر آمدیم، در ازای هر عقل مجردی از عقول عالم جَبَروت، صوری در عالم مثال مجسّم می شود. این صورت‌ها وجه نازله و متنزّل همان عقول عالم جَبَروتند و در همه‌ی ویژگی‌ها و خصوصیاتشان شبیه آن عقولند. این صور در یک پلّه پایین تر، ولی به مُحَاذات آن عقولند. همه‌ی عوالم مثل آینه‌ها می مانند؛ آینه‌هایی که مقابل همدیگر قرار گرفته‌اند. تصویر چیزی در آینه‌ی اوّل افتاده است، از آینه‌ی اوّل در آینه‌ی دوم منعکس شده است؛ پلّه به پلّه پایین آمده است.

قاعده‌ای است که بد نیست برایتان توضیح دهم. قاعده‌ای به نام امکان اشرف که در بحث امامت، در اثبات ضرورت وجود حجّت خدا و انسان کامل در همه‌ی اعصار و زمان‌ها خیلی به کار می‌آید. اگر بخواهیم با مثال ساده این قاعده را شرح دهیم می‌توانیم این چراغی را که روشن است در نظر بگیریم که شعاع نورش پخش می‌شود و از آن فاصله می‌گیرد. نقطه‌ای که بلافاصله بعد از این چراغ روشن قرار دارد، بسیار درخشان و روشن است. یک قدم که از آن دورتر می‌شوید، نور کمی ضعیف‌تر می‌شود. دورتر و دورتر که شدید، ضعیف و سپس ضعیف‌تر می‌شود؛ تا جایی که تنها کورسویی از آن نور می‌رسد. در این مسیری که نور طی کرد، قبل از آن که نور به نقطه‌ی تاریک‌تر برسد، به نقطه‌ی روشن‌تر رسیده بود. اصلاً همان نور نقطه‌ی روشن‌تر است که ضعیف شد و یک پله پایین آمد و نور نقطه‌ی بالنسبه تاریک‌تر شد. پس اگر نور نقطه‌ی تاریک‌تری وجود داشت، یقین می‌کنیم که قبل از آن، نور روشن‌تری بوده است که رقیق و نازل شده است و به آن نور ضعیف تبدیل شده است. پس مراتب نازله، نشان‌دهنده‌ی وجود حقایقی در مراتب بالاتری از آنها هستند. وجود هر موجودی منوط به این است که قبل از آن وجود اشرف و بالاتر از آن وجود داشته باشد. بدون وجود آن موجود اشرف، امکان وجود این موجود اخص، پایین‌تر و ضعیف‌تر نیست. اگر دیدید که موجود پایین‌تری هست، یقین می‌کنید که قبلاً موجود بالاتری بوده است. اگر رسیدید به این که اینجا نوری با این شدت هست، یقین می‌کنید که قبل از آن و در نقطه‌ی قبل، نوری با شدت بیشتری بوده است؛ والا نمی‌توانست این نقطه با این شدت روشن باشد. اصطلاحاً به این قاعده، قانون امکان اشرف می‌گویند. هر چیز برای این که وجود داشته باشد، باید اشرفش وجود داشته باشد. از این قاعده در بحث نیاز همیشگی عالم به وجود حجّت خدا و وجود

امام زمان ارواحنفاذ در دوران غیبت استفاده می‌کنیم؛ بدین صورت که وجود همه‌ی موجودات عوالم منوط به وجود اشرف است و چون اشرف موجودات همه‌ی عوالم، انسان کامل است، پس وجود هر چیز در این عالم خبر می‌دهد که آن موجود اشرف، یعنی انسان کامل وجود داشته است. لذا عالم نمی‌تواند بدون وجود حجّت خدا که انسان کامل و اشرف موجودات است، باشد. وجود او مقدّم بر وجود عوالم است. پس اگر عالمی وجود دارد، یقیناً حجّت خدا وجود دارد. روایت داریم «**الْحُجَّةُ قَبْلَ الْخَلْقِ وَ مَعَ الْخَلْقِ وَ بَعْدَ الْخَلْقِ**»^۸ حجّت قبل از خلق است؛ یعنی قبل از این که مخلوقات به وجود آیند، حجّت وجود دارد. حجّت با خلق است؛ وقتی هم که موجودات وجود دارند، حجّت خدا وجود دارد. و بعد از خلق است؛ یعنی قبل از این که همه‌ی عالم از بین رود، محال است حجّت خدا از بین رود. اوّل بقیه‌ی عالم از بین می‌رود، بعد اگر قرار باشد حجّت نباشد، حجّت از بین می‌رود. «**لَوْ لَا الْحُجَّةُ لَسَاخَتْ الْأَرْضُ بِأَهْلِهَا**»^۹. این اشاره‌ای به قاعده‌ی امکان اشرف دارد. خواستم بگویم آنجا هم از این قاعده استفاده می‌شود. چون عالمی وجود دارد، پس یقیناً امام زمان ارواحنفاذ هستند. با دو دوتا چهارتا می‌شود یقین کرد که نمی‌شود عالمی باشد و آن حقیقت اشرف و شریف‌تر و والاتر و عظیم‌تر وجود نداشته باشد. همه‌ی عالم از شئون اوست؛ از مراتب نازله‌ی وجود اوست. بنابراین وجود او بر عالم مقدّم است. او قبل از عالم، با عالم و بعد از عالم هست.

^۸. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۴۳۳ و مجلسی، بحار، ج ۲۳، ص ۳۸.

^۹. مجلسی، بحار، ج ۵۷، ص ۲۱۳ و طبرسی، احتجاج، ج ۲، ص ۳۱۷.

طبق قاعده‌ی امکان اشرف، همان‌طور که این نوری که از این چراغ جدا می‌شود، مرتبه به مرتبه با هم متصلند و نمی‌شود ناگهان از آن نور شدید چراغ، مثلاً در فاصله‌ی پنج متری، نور ضعیفی داشته باشیم. این نور پله به پله و به تدریج رقیق و ضعیف می‌شود تا به اینجا می‌رسد و این درجات مختلف نور با هم وحدت اتصالیه دارند. از اینجا می‌شود فهمید که بعد از عالم جَبْرُوت باید یک پله پایین‌تر از آن، عالمی وجود داشته باشد تا عالم ماده بتواند یک پله پایین‌تر از آن عالم باشد. این عالم وسطی را اصطلاحاً عالم مثال گویند. و تا در قوس نزول، عالم مثال تمام نشود، محال است نوبت به عالم طبیعت و عالم ماده برسد. عالم مثال همان اشباح و أَظْلَه‌ی مافوق خود هستند که عقول و مجرداتند و حقایق موجودات عالم مادون خود هستند که موجودات عالم طبیعت است. ملائکه‌ای که قرآن هم اشاره کرده است که مثلاً «أُولَىٰ أُجْنِحَةٍ»^{۱۰} اند؛ پر و بال دارند؛ یا مثلاً هُبُوط و صعود می‌کنند؛ و تعبیر این‌چنینی که در مورد ملائکه به کار رفته است، این گروه از ملائکه در عالم مثالند که صورت دارند، اما جسم طبیعی و مادی ندارند؛ جسمشان جسم مثالی است. و این ملائکه‌ی عالم مثال، سایه‌ها و أَظْلَال و اشباح و تَنْزَلَات ملائکه‌ی عالم عقول و جَبْرُوت و مجرداتند که صورت هم ندارند. پس روشن شد که در قوس نزول عالم مثال کجا قرار می‌گیرد.

قوس صعود از انتهای قوس نزول شروع می‌شود، از عالم ناسوت دوباره به سمت مبدأ خود برمی‌گردد. در قوس صعود، عالم مثال صورت برزخیه‌ی اعمال و مَلَکات انسان است؛ و لذا تا وقتی انسان در عالم برزخ است، حَشْرَش با همین صورت‌های برزخیه‌ی اعمال و مَلَکات و صفات و خصوصیاتش

^{۱۰}: سوره‌ی فاطر، آیه‌ی ۱.

است. در عالم مثال، انسان یک بدن برزخی دارد. بدن برزخی در دنیا هم همراه اوست. اساساً پل ارتباطی بین روح مجرد انسان و بدن مادی او، همان بدن برزخی است. آن در عالم درون انسان، جنبه‌ی مثال بین روح مجرد و جسم مادی است.

اگر آفاق را انسان کبیر و انسان را عالم صغیر بگوییم،^{۱۱} و این عالم صغیر را در نظر بگیریم، عالم آمرش، روح، عالم خلقتش، جسم و بدن و عالم مثالش، بدن برزخی است. بعد از مرگ که بدن جسمانی از بین می‌رود، زندگی روح در عالم برزخ از طریق قالب برزخی استمرار می‌یابد. این اشاره‌ای بود به عوالم که بحث خیلی مفصّلی است؛ اما بیش از این برای شما خسته‌کننده می‌شود، چون بیشتر شما عزیزان با این اصطلاحات آشنا نیستید.

«الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ» یعنی ربّ همه‌ی این عوالمی که گفتیم است؛ صاحب، مالک، مُفیض و افاضه‌کننده‌ی وجود به همه‌ی این عوالم و معطی کمالات وجود به همه‌ی این عوالم و مدبّر همه‌ی عوالم و مؤثر در همه‌ی عوالم، ذات مقدّس احدیت است.

تا «رَبِّ الْعَالَمِينَ» را گفتیم. اگر خدا عمر و توفیقی داد، جلسه‌ی بعد سراغ آیه‌ی «الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» خواهیم رفت.

در پایان تکرار این تذکر را لازم می‌دانم که فکر نکنید این چیزهایی که بزرگان گفته‌اند و ما نقل می‌کنیم، حقیقت قرآن است؛ اینها مراتب بسیار کوتاهی است که بشر با فهم اندک بشری،

^{۱۱}. البته به تعبیر دیگر انسان عالم کبیر است.

چیزهایی را فهمیده یا حدس زده است. حقیقت قرآن بالاتر از این حرف‌هاست و بشر عادی به آن حقیقت راه ندارد. حقیقت قرآن را فقط مخاطبین قرآن می‌فهمند؛ «إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ خُوِّبَ بِهِ»^{۱۲}؛ قرآن را تنها کسی می‌شناسد که مخاطب قرآن بوده است. مخاطب قرآن پیغمبر خاتم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است. و ائمه عَلَيْهِمُ السَّلَامُ هم به خاطر وحدت با پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ است که واجد معرفت حقیقت قرآن هستند. الفاضلی را که دیگران شرح می‌دهند یا حدسیات و مطالبی را که در حدّ فهم اندک خود می‌گویند، گمان نکنیم که این حرف‌ها همه‌ی قرآن است؛ یا قرآن همه‌ش همین حرف‌هاست یا عیناً اینهاست. اینها احتمالاتی است که با عقل بشری داده می‌شود و صاحب علوم حقیقی قرآن در عصر ما حضرت بقیة الله الأعظم ارواحنا فداه هستند که امیدواریم هم ظهور فردی و هم ظهور جمعی و عمومی آن حضرت برای همه‌ی ما نزدیک شود؛ آن موقع است که می‌فهمیم قرآن یعنی چه. این - که در روایات داریم که وقتی حضرت تشریف می‌آورند؛ تا آن زمان از بیست و هفت باب علم دو باب بیشتر به دست بشر نرسیده است؛ به این معناست که همه‌ی حرف‌هایی که می‌زنیم و می‌زنند و بزرگترها زده‌اند و خواهند زد، در برابر آنچه حجّت خدا می‌آورند، دو بیست و هفتم است و بیست و پنج، بیست و هفتم آن را حضرت بقیة الله ارواحنا فداه می‌آورند. این که آنها چیست، خودشان می‌دانند و کسانی که با حجّت خدا ربط دارند. در زیارت آل یاسین سلام می‌کنید؛ «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا تَالِيَ كِتَابِ اللَّهِ وَ تَرْجُمَانَهُ» و سلام می‌کنید به «رَبَّانِي آيَاتِهِ»^{۱۳}. امیدواریم خدای متعال ظهور صاحب

^{۱۲}. کلینی، کافی، ج ۱۵، ص ۶۹۹ و حرّ عاملی، وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۸۵.

^{۱۳}. مجلسی، بحار، ج ۵۳، ص ۱۷۱ و طبرسی، احتجاج، ج ۲، ص ۴۹۳.

حقیقی قرآن در عصر ما، حضرت بقیة الله الأعظم ارواحنا فداه را برای این که پرده از چهره‌ی عروس قرآن بیفکند و حقیقت قرآن را آشکار کند، تعجیل بفرماید تا آن حضرت قرآن را تلاوت و تبیین کنند و از محضر آن بزرگوار بهره ببریم، به برکت صلوات بر محمد و آل محمد.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَعَجِّلْ فَرَجَهُمْ